

حقیقت ، آبیست که در سر اسرِ اشیاء گیتی روان و مَوّاج است

حقیقت (راستی) در فرهنگ ایران:

- 1- روانست (اصل روان و جاری در همه چیزهاست)
- 2- رنگ است: شیره و افشره و خونابه همه گیاهان و جاندارانست
- 3- دهش است: گوهر خود را میپراکند تا همه ، خودشان، بیافرینند

در فرهنگ ایران، خدا، « اصل » بوده است، نه « شخص » ، و پس از سپری شدن زمانها ، چهره « شخص » بدان داده شده است . مثلا ، خدا، سیمرغ بوده است . ما امروزه به تمسخر می اندیشیم که مگر میشود که خدا، مرغ باشد ؟ واژه « وای » ، هم به معنای باد (وای) ، و هم به معنای پرنده « = باز = از = وای » ، و هم به معنای خدا هست . چرا این واژه ، این سه معنای گوناگون باهم را دارد ؟ چون ، هوا=hva اصلیت که «ازخود»، می جنبد ، و باد ، این هوای جنبان و روانست ، و پرواز مرغ، با دوبالست ، و « حرکت » در فرهنگ ایران ، با دوبال یا دوپای به هم پیوسته ، بیان کرده میشود ، و مرغ و باد (ابری که گوهرش باد است) پیکریابی تصویر خدا بودند ، که « اصل حرکت ازخود » باشد. به عبارت دیگر، خدا، « اصل ازخود، جنبنده » هست . گوهر نهفته و نادیدنی و ناگرفتنی جهان

، همین « جنبش از خود » هست . گوهر جهان، رَوَنده و مواج است . به عبارت دیگر، خدا یا حقیقت ، اصل از خود روان بود و مواج بودن در چیزهاست که بهترین نمادهایش در فرهنگ ایران ، وای (ابربا گوهر باد) ، یا « رود » یا « دریا » میباشد . سیمرغ نیز در شاهنامه، همیشه در ابر تیره (باران زا) میآید و میبارد (با آب ، سبز و تازه میکند) ، و در برق ، میدرخشد (روشن و خندان میکند . آذرخش در فرهنگ ایران، نماد خنده است) . و ما امروزه که با تصاویر « خدایان شخصی » در ادیان خو گرفته ایم و بر ایمان اندیشه ای بدیهی شده است ، به چنین تصویری از خدا ، میخندیم ، و آنرا خرافه و بدوی و کودکانه و جاهلانه میدانیم ، چون معنای دقیق اصطلاح « مرغ » و یا « رود » و یا « دریا » را نمیدانیم چیست . این رود و این دریا کجاست که برویم و آن را ببینیم ؟ این رود و دریا در جغرافیای زمین نیست . ما ازدو واژه « رود » و « دریا » ، مطلبی را نمی فهمیم که منظور این فرهنگ بوده است . « رود » ، به معنای « آب روان یا آب رونده » است، و « دریا = درای آب » ، به معنای « آب با آهنگ، یعنی آب مواج » است ، یا به عبارت دیگر، آبی که ببالا و پائین ، کشیده میشود، آنچه پائین است ، ببالا کشیده میشود و آنچه بالاست، پائین کشیده میشود و پائین هیچگاه از بالا، بریده نمیشود . یکی از نامهای خود این خدا ، « خیزاب = موج » است .

خدا ، چنین آبیست که در سراسر اشیاء گیتی ، میرود و موج میزند (میتازد) و به هم پیوسته است . آنچه روانست و آنچه موج میزند، پیوسته است ، یعنی در آن ، هیچگونه « بریدگی » نیست . همین « رود یا دریا ، یا آب رونده و مواج » که « ا روند » باشد ، « رنگ » هم نامیده میشود . چرا ؟ چون « رنگ » ، به معنای « شیره درون گیاهان و خونابه درون رگها » است . زمانهای دراز، با شیره گیاهان ، رنگ تهیه میکرده اند . پس خدا ، شیرابه و اسانس و « خور » و « ژد » و ... نهفته در درون چیزهای گیتی است، که روان و مواج و پیوسته ست . آب (به معنای شیره همه چیزها) پیوسته و جاریست و نمیتوان

آنها از هم « برید ». پدیده های « بینش » و « خرد » و « روشنی » در فرهنگ ایران (چنانچه دیده خواهد شد) نیز ، تراویده و روئیده از چنین آب رونده و موج و پیوسته است و طبعاً دارای همین گوهرند . بینش و روشنی و خرد ، در فرهنگ ایران ، در « بریدن چیزها از همدیگر » آنها را روشن نمیکنند ، بلکه آن آب ، با گوهر چیزها میآمیزند و همه در اثر آمیزش با آن آب ، سبز (تازه) و روشن میشوند . اساساً در فرهنگ ایران ، « راستی یا حقیقت » ، پیدایش گوهر چیزها در آمیزش با این آبست . راست یا حقیقت ، پیدایش گوهر خود انسان و خود هر چیزیست . دریزدانشناسی زرتشتی مفهوم « راستی = حقیقت » به کلی واژگونه ساخته میشود . اهورا مزدا ، « راستی = حقیقت » را از « روشنی بیکران خود » میآفریند . به عبارت دیگر ، حقیقت ، در گوهر چیزها و انسانها نیست . چون این اصل روان از گوهر چیزها میگذرد ، سبز (تازه) و روشن میشوند .

آنچه میتازد و روانست ، تازه میشود

اساساً ، خود واژه « تازگی » که همیشه با اصطلاح « تری » میآید ، بیان « روان و موج بودن » است . تازگی ، همیشه در چیزیست که گوهرش روان و موج است . چیزی که گوهرش سفت و سخت و برنده است ، نمیتوان آن را تازه کرد . هر چیزی از تحول یابی گوهریش ، تازه میشود . با زدن رنگ تازه به چیزی ، آن چیز ، تازه نمیشود . این مفهوم « تازگی و روشن شوی (بینش همیشه تازه) ، به کلی با مفهوم « روشنی و بینشی ، که در بریدن چیزها و تجزیه آنها از همدیگر » پیدایش می یابد ، فرق داشت و دارد . اهورامزدای زرتشت ، که راستی = حقیقت را از روشنی بیکرانیش میسازد ، به معنای آنست که با روشنی تیغ گونه اش می برد و از هم جدا میسازد . گوهر چنین بینشی و چنین روشنائی ، « تیغ تیز = شمشیر برنده = آهن و فولاد سرد » میباشد که متضاد با پدیده « روانی آب » است .

بینش و عقلی که در گوه‌رشان ، آزارنده اند چگونه ، خود و ملت و قوم و امت و طبقه روشن، پیدایش مییابد

کسی که بینش او، اسلحه و تیغ تیز است ، او با ریختن خون دیگران، خود را تازه میکند . او از کاربرد بینش خود در جنگیدن و کشتن ، کام میبرد. ولی بینشی که تیغ تیز و برنده است ، دارنده خود را نیز مانند خودش، خشک و سفت و برنده میکند . این چنین بینشی، اصل وجود انسان را میخسکاند و میسوزاند :

چو تخم سوخته ، کز ابر، تازه شد داغش

زیاده شد ، غم و اندوه بیشتر ما را

انسان با بینش خشک ، خون میریزد بلکه تازه و تر شود ، ولی همیشه خشکتر میشود و همیشه در حسرت تازگی بسر میبرد .

هر بینشی (روشنائی) ، اسلحه تیز است ، که از گوه‌ر روان و مواج خود انسان نروئیده است ، و طبعاً ، گوه‌ر خشک و سفت و تیز دارد . با چنین بینشی ، او هنگامی « خود» را میشناسد که خود را از دیگران ببرد، «جامعه» خود را از جامعه های دیگر ببرد ، « قوم » و « ملت» خود را از اقوام ملل دیگر ببرد ، « امت » خود را از دیگر امت ها ببرد ، «طبقه» خود را از طبقات دیگر ببرد ، « نژاد» خود را از نژادهای دیگر ببرد ، « جنس » خود را از جنس دیگر ببرد ، چون با این گونه روشنائیست که ، خود را و جامعه خود را و ملت و قوم خود را ، و امت و طبقه خود را و جنس خود را میشناسد . معرفت خود را از معرفتهای دیگر ببرد . معرفت خود را حقیقت مطلق دانستن و معرفت دیگری را باطل و کفر مطلق دانستن ، پیایند همین مفهوم « روشنی » است . او بدون چنین شناختی، خود را ، و جامعه و قوم و ملت و امت خود را ، و طبقه خود را ، و معرفت خود را... گم میکند . او تنها با بریدن خود از دیگری ، روشن میشود . با پیدایش میترائیسم و دین زرتشت در ایران، روشنی خورشید، تیغ یا خنجر یا دشنه و شمشیر برنده میشود(که در پرچم ایران، در چنگال شمشیر درنده است که

خورشید بر پشت خود دارد). به عبارت دیگر، معرفت دینی، و خرد دینی، و بالاخره خرد بطور کلی، اصل « برنده» میشود که برای رزمندگان، مفیدند. دین و معرفت، ویژگی ستیزنده و جهادی پیدامیکند. احمد جام، در کتاب انس التائبین درباره عقل مینویسد: « مثل عقل یا عاقل چون تیغ بران است که به دست کسی دهی که بدان تیغ، هم دشمن توان کشت و هم دوست. اگر دشمن کشد، تیغ را کار توانست فرمود و غازی باشد و اگر دوست کُشد، نادان باشد. تیغ به دست هر که هست بران است و قیمتش به جاست، در قیمت و برندگی تیغ هیچ خلل نیست، ولیکن کار فرماینده، نه آن برجای زد که می بایست زد. خلل به کار فرماینده گردید نه با تیغ». غازی، مردیست که با دشمن دین، کارزار میکند، یا کسیست که به جهت ثواب با اعدای دین، حرب کند، یا کسیست که مجاهد است و تاراج میکند. نخستین چیزی را که الله، خلق میکند، عقل یا بینشی است که گوهرش، برندگی است، و همه موءمنان به خود را تبدیل به « غازیان» میکند که با آن درکشتن، ثواب میکنند. این بینش عقل هر موءمنی است. گوهر چنین بینشی، برندگی است، و دربریدن، مقصدش آنست که دوست را از دشمن، جدا و روشن کند، و با دشمن بجنگد تا او را بکشد. تنوع و کثرت در اجتماع و در سیاست و و در گستره فکر و عقیده، بلافاصله برای او تقلیل به دو مقوله دوست و دشمن می یابند. خویشکاری عقل، بریدن انسانها به دوست و دشمن بریده و متضاد باهم و مجهز کردن دوست با اسلحه، برای کشتن و نابود ساختن دشمنست. این به کلی با مفهوم « روشنی و بینش و خرد» در فرهنگ ایران، در تضاد است که درست از « آب روان که خود خدا در همه چیزهاست»، سبز و روشن میشود، و رنگارنگی و تنوع پیدایش می یابد که به هم پیوسته اند.

چنین عقلی و بینشش، فقط در « تعیین مرزهایش»، خود را با کشیدن خطی، از دیگران جدا نمیسازد، تا خود را بشناسد (تعریف کند). چنین مرزهایی برای موجودیت او خطرناکند، چون دیگران به آسانی

از این مرزها میگذرند و « تعریف یا معرفت او»، مغشوش و پریشان میشود ، « آگاهبود ازخود»، یا آگاهبود اجتماعی یا آگاهبود ملی وقومی ، یا آگاهبود امتی ، یا آگاهبود جنسی وطبقاتی خود را از دست میدهد . او در مرزهایش ، نه تنها خط ، بلکه «دیوار بران» دورخود میکشد ، و ازخودش وجامعه اش وطبقه اش وقوم وملتش ونژادش وجنسش ومعرفتش ، دژ دفاعی وجنگی میسازد ، تا با اسلحه بینش خود (آموزه خود ، حقیقت خود) از آن دفاع کند . او، روشن میشود ، وقتی ازدیگران ببرد . کاربرد روشنی ، کاربرد اسلحه اش نه تنها برای دفاع از بینش خودش هست ، بلکه برای داشتن آگاهبود روشن از « وجود خودش» هست . « بینش حقیقت» از این پس ، بینشی است که باید برای « روشن ومشخص نگاهداشتن خود » ، بجنگد . مسئله بنیادی آنست که بینش (روشنی) او، از گوهرزندگی خود او نروئیده تا همیشه تازه باشد ، تا لطیف ونرم وروان باشد ، بلکه بینش وامی است و بینش وامی ، همیشه خشک وسفت و سخت است . بینشی است که مُلک دیگرست . چنین بینشی، باخود ، سائقه مالکیت را میآورد . چیزی ملک منست که از ملک دیگری، بریده وجداست . او با چنین بینشی ، میخواهد « مالک خود» بشود و ملک خود را از دیگری ، جداسازد . ولی ، « حقیقت و بینش حقیقت ، مُلک کسی نیست » و هیچگاه ملک کسی نمیشود ، و اساسا قابل تملک نیست ، چون همیشه « روان وجاری وتازان » است، وهمیشه در تنوع پیدایش می یابد نه در سپیدی که برضد سیاهیست . خدا که آب روان درهمه است ، از هیچکسی ، تصرف پذیر نیست . حقیقت ، مایعی روانست . به این صفت حقیقت وخدا ، ایرانیان « اروند = آنچه روانست » میگفتند.

اولویت رنگ بر روشنی ، یا اولویت روشنی بر رنگ

این تضاد را از ساختار گوهری « خدایان ابراهیمی و دین زرتشتی» با ساختار گوهری ، خدای ایران ، با یک دید، شناخت . الله نور السموات

والارض . الله ، نور است ، یعنی خورشیدیست که همه چیزها را در آسمان وزمین روشن میکند . همینگونه اهورامزداى زرتشت ، روشنی بیکرانتست . این روشنی بیکران و الله که نوراست ، چه تفاوتی با خورشید در آسمان دارند ؟ آنها ، ویژگی « کمال » دارند . یعنی روشنیشان هیچگاه تغییر نمی پذیرد ، چون اگر کمال، تغییر بپذیرد، تنها امکان تغییر، آنست که بکاهد و ناقص شود ، و از این رو اگر بخواهند این نوریا روشنی را در خورشیدی نشان بدهند باید خورشیدی خیالی در ذهن بکشند که همیشه میان آسمان ثابت میماند و از جایش جنب نمیخورد . ولی وارونه این خدایان، ساختارگوهری خدای ایران ، آنست که « روان و جاری » است و « میتازد » و همیشه درگشتن و گردیدن (سیمرغ = ارتافرورد = ارتای فروهر = فراورد = فرا + ورتن = اصل تحول و متمورفوز) است . از این رو، از نامهای او « اروند » و « تجر » بوده است (تجریش = تج + ریش = بن واصل تازگی) .

« اروند » که از ریشه « ar = رفتن » است در اصل به معنای « روان و دارای حرکت » است . خدا ، آبیست (آب، شیرابه و اسانس همه جانهاست = رنگ = شیرابه همه گیاهان و خونابه همه جانداران) که در درون همه چیزها، روان میشود، و در همه جانها ، میتازد و جریان پیدا میکند . مانند آن خورشید ثابت خیالی نیست که فقط سطح چیزها را روشن میکند، ولی هرگز با چیزها نمیامیزد ، و همیشه ترانسندتال میماند ، بلکه همیشه در چیزها ، روانست (زهشی است) . این خدا ، یا اصل تحول و روانی در همه چیزها درگیتی ، هنجیده میشود و میآمیزد و پیکرمی یابد . هم در « ابر ، روان است ، هم در آفتاب ، روان است ، هم در باد ، روان است ، هم در اسب بادپا ، روانست ، هم در ماه ، روانست ، و هم در « رود » و در « دریا » و هم در « جوی » و هم در خاک روانست ، چون خاک ، که هاگ و آگ باشد ، در فرهنگ ایران، به معنای تخم است . خاک، در فرهنگ ایران ، چیز مرده نبود ، بلکه « تخم واصل زندگی » بود . انسان از خاکست ، برای ایرانی به

معنای آن بوده است که « تخم = اصل زندگی » است ، ولی در الهیات اسلامی خاک که « اصل مرده » است که الله از آن ، انسان را میسازد و در او زندگی را میدمد و مرده را زنده میسازد . بکار بردن واژه « خاک » ایرانی با ذهن اسلامی ، مایه اشتباهات بزرگ در ادبیات ایران گردیده است . آنچه در بالا شمرده شد ، همه ، پیکریابی « اصل روانی » هستند . در همه این عناصر رویداده ها ، پیکریابی خدا ، در روان بودنشان ، در تازان بودنشان ، دیده میشود . اینها همه پیکریابی اصل روان و جاری بودن هستند . مولوی ، هنگامی از خدا ، سخن میگوید ، این خدای روان در خاکها ، در تخمها (انسانها ، جانها) را در نظر دارد ، نه خدای نوری را که کسرشائن خود میداند با گیتی و انسانها بیامیزد و در آنها روان شود.

ما همچو آب در گل و ریحان ، روان شویم
تا خاکهای تشنه ، ز ما بر دهد گیا (خاک = تخم)
بی دست و پاست خاک ، جگر گرم بهر آب
زین رو ، دوان دوان رود آن آب جویها
پستان آب ، میخلد ، ایرا که « دایه » اوست
طفل نبات را طلبد دایه ، جا به جا

سپس همین خدای روان شونده ، از چشمه ضمیر انسانها فرا میجوشد .
ابر بارنده را در سغدی (پری - ابر) مینامند .

بر چشمه ضمیرت ، کرد آن پری ، وثاقی (اطاق)
هر صورت خیالت ، از وی شد دست پیدا
هر جا که چشمه باشد ، باشد مقام « پریان »
با احتیاط باید بودن ترا در آنجا

این پنج چشمه حس ، تا برتنت روان است

ز اشراق آن پری دان ، گه بسته ، گاه مجری (جاری)

آن ابر ، آب روانی (رودی نهفته) میشود که سراز چشمه های
ضمیر انسان در میآورد و تخمهای وجود همه انسانها ، سبز (تازه)

وروشن میشود. طبعاً آنچه روانست در چیزی که بسته وسفت شده است، در صورت، یا در تعریف.... نمیگنجد:

ای کوزه گرسورت، مفروش مرا کوزه

کوزه چه کند آنکس، که جوی روان دارد

البته « کوزه » هم در فرهنگ ایران « صورت مسدود و بی منفذ » نیست بلکه، کالبدی پراز روزه است که آب از پیرامون آن، بیرون می تراود. حواس، آبهای روانی هستند که از کوزه (صورت انسان) برون می تراوند. این جوی روان (= خدا) در هرانسانی، هیچگاه در بینشها و آموزه ها و عقاید و ایمانهایش نمیگنجد، و میکوشد از هر کوزه و سبویی بگذرد و اگر بی منفذ بود آن کوزه و سبورا میشکند و روان میشود. با آمیختن و هنجیده شدن این آب در گوهر یا تخم وجود هرانسانی، انسان میاندیشد و با این اندیشیدن، گوهر خود را هر لحظه از نو سبز و تازه و روشن میسازد. درست بر عکس تصویر بینش و عقلی که تیغ بران هستند، خدا، روشنی برنده نیست، بلکه آب روانیست (شیره و اسانس جهان = خدا) که باید تفکر را منقلب سازد و تحول بدهد و جان را همیشه تروتازه سازد. ولی عقلی و بینشی که تیغ برانست، تحول در زندگی نمیآورد و انسان را تروتازه نمیکند بلکه دم به دم بیشتر میخشکند تا خار و تیغ تیز و برنده شود. در این غزل مولوی، تضاد این دو گونه بینش را میتوان دید. عقلی که در اندیشیدن، زندگی اندیشنده را تحول نمیدهد و تروتازه نمیسازد، در تضاد با زندگیست. بحث اینکه نیکی و شر از انسانست یا از خدا هست، بحث این که خدا با پیشدانش و قدرتتش، مرا، و نیک و بد مرا، از پیش، معین ساخته، و او مسئول اعمال منست، یا اینکه این منم که نیک و بد میکنم و من مسئولم و خدا، حق داوری و مجازات مرا دارد، هیچ تحولی به اندیشنده آن نمیدهد. مسئله ای که در این بحث و اعتراض و دلیل طرح هم نمیشود، مسئله دست کشیدن از خدائیت که خود را از انسانهایش بریده است و دیگر آبی نیست که در گوهر انسانها روان باشد.

کسی بگفت : زما یا ازوست ، نیکی و شر
 هنوز خواجه در اینست ، ریش خواجه نگر
 عجب که خواجه برنگی که طفل بود بماند
 که ریش خواجه ، سیه بود و گشت رنگ دگر
 زندگی او تغییر کرد ، ولی اندیشه او همان ماند که بود
 بگویمت که چرا خواجه ، زیروبالا گفت
 بدان سبب که « نگشته است خواجه ، زیر وزبر »
 به چارپا و دوپا ، خواجه گرد عالم گشت
 ولیک هیچ نرفت است ، قعر بحر به سر
 گمان خواجه چنانست که خواجه بهتر گشت
 ولیک هست چو « بیمار دق » واپس تر
 به حجت و به لجاج و ستیزه ، افزون گشت
 ز « جان و حجت ذوقش » ، نبود هیچ خبر
 طریق بحث : لجاجست و اعتراض و دلیل
 طریق دل : همه دیده است و ذوق شهد و شکر

«ذوق» که ریشه واژه « مذاق = میزاق در پهلوی = مزه» باشد،
 چشیدن آب روان جانست که زندگی را در بینش همیشه تروتازه میکند.
 اصلی که در همه چیزها، آب روانست ، ایجاب تروتازه شدن همیشگی
 میکند.

زیستن وبا خردی که از جان تروتازه وهمیشه روان میترآود،
 اندیشیدن ، فرق با تفکر با « عقلی دارد ، که روشنی اش تیغ بران »
 است . از « آب روان در زندگی = خدا » ، همیشه از نو سبز (تازه) و
 روشن (بینش) شدن ، ایجاب تحول همیشگی بینش حقیقت در انسان
 را میکند . مولوی برپایه این دریافت خدای روان در زندگیست که
 میگوید :

شعر من ، نان مصر را ماند شب براو بگذرد، نتانی خورد
 (البته نان مصر ، هنوز هم همین ویژگی را دارد)
 آن زمانش بخور ، که تازه بود پیش از آنکه برونشیند گرد

« گرمسیر ضمیر » ، جای وی است
می بمیرد ، درین جهان از برد (سردی)
جان ، طبق فرهنگ ایران هم آتش و هم آب (آب گرم) است . از این
رو « گرمسیری » است که سرچشمه زندگیست .
همچو ماهی ، دمی به خشک طپید
ساعتی دیگرش ، به بینی زرد
هر اثر و اندیشه و بینش زنده ، در تازگیش ، زنده است . ولی انسان ،
بینشهای کهنه را نیز با « خیال آنکه تازه اند » میخورد . در واقع آنها
کهنه شده اند و کهنه تر میشوند و انسان نا آگانه خیالات تازه خود را
درباره آن بینش های کهن ، به جای آن بینشها میخورد و مینوشد .
مسئله او همین « خیال » هست که او را از تازه شدن بینش در زندگی
باز میدارد .

ور خوری ، بر « خیال تازگیش »
بس خیالات ، نقش باید کرد
خیالبافی های تازه ، جانشین « باززائی بینش » میگردد .
آنچ نوشی ، خیال تو باشد نبود « گفته کهن » ای مرد
باید دست از خوردن گفته های کهن با چاشنی « خیال تازه » کشید تا
به « تازه شدن بینش » در اثر چشیدن آب روان رسید .

بینش حقیقت ، همیشه با « تازه شدن حقیقت در زندگی » کار دارد

حقیقت فقط میتواند در « روان بودن ، در جاری بودن » ، « باشد » .
در فرهنگ ایران ، بینش حقیقت ، هماغوشی « آب رونده ، با تخم
وجود انسان » میباشد . حقیقت ، رود است ، ابر است ، باد است ،
چون « می رود ، روان است » . حقیقت ، آنچیز است که 1- در همه
چیزها جاری میشود و آنها را همیشه از نو ، تازه و روشن میکند ، چون
خودش ، روان و تازان و اصل حرکت است . چیزی ، همیشه تازه
میشود که همیشه میتازد (روان است ، مواجست ، دگرگون میشود) .

و2- همه چیزها را به هم می پیوندد ، چون خودش اصل مهر است (چیزی که روانست، به هم پیوسته است و پیوند، مهر است) و 3- خودش ، نادیدنی و ناگرفتنی است، ولی کشش به دیده شدن و گرفته شدن (صورت شدن + جسم شدن) دارد . ولی برغم دیده و گرفته شدن ، نادیدنی و ناگرفتنی نیز میماند .

این پدیده را ایرانیان « وای » مینامیدند . « وای » ، نماد پیدایش « بی صورت در صورت » و همیشه « صورت دیگر و تازه شدن » است . این « وای » چیست ؟ « وای » که واژه اصلی اش « دواى = dvaay » باشد به معنای « دوتای باهم » است . واژه های باز و بازو که امروز بکار میبریم ، همین واژه است . مرغ ، باز است، چون دوبال دارد و بازو، دوبرخش به هم پیوسته است . و در کردی ، بازه ، به معنای دورنگ است . حرکت و جنبش ، با تصویر « دویای باهم » و « دوبال باهم » بیان میشود که سپس در تصویر دواسب یا دوگاو بهم در یک گردونه ، یا دو چرخ باهم در یک گردونه وسعت یافت . این بود که همین واژه « وای » معنای « مرغ = باز = وای » هم داشت . باد ، دویا یا دو بال دارد ، به معنای آن بود که می رود و میتازد و میپرد . حتی آب روان و پیوسته نیز، پا داشت . دویای باهم یا دوبال باهم ، که پیکریابی « یوغ یا همبغی و انبازی » است ، بیان « اصل حرکت » و « شادی » و « روشنی » بود . وای ، اصل حرکت است ، یا بسخنی دیگر ، « خودش ، از خودش ، حرکت میکند » . این « حرکت کردن از خود را » « هوا = hva » مینامیدند . به هوائی که ما تنفس میکنیم ، « هوا » میگفتند ، چون آن را « اصل از خود جنبنده » میدانستند . خدایان نوری همه با « از خود بودن » جانها و چیزها و انسانها ، مخالف بودند ، چون اصل ضد خالقیت این خدایانست . از این رو هیچکس نباید از خودش = از هوا ، بیاندیشد و بگوید . محمد، هیچگاه از « هوائش » سخن نمیگفت . جنگ با « هوائی نفس » یا اینکه « کسی از هوا ی خودش صحبت میکند » یا « هوائی » صحبت میکند ، ضدیت با « اصل از خود بودن » دارد .

محمد درقرآن ، با تصویر ابلیس، برضد فرهنگ ایران برخاست

ولی درست «آتش زندگی» که جان هر انسانی باشد (فرنفتار، فرن = پیران) ، هواست ، باد است . در فرهنگ ایران درست همین « هوا یا وای » ، گوهر زندگی هر انسانی است . و این هوا که از خود میجنبد، بلافاصله تبدیل به « آتش یا آتش جان » میشود و طبعا گوهر انسان، سرکشی و بلندی خواهیست . و ابلیس درقرآن ، درست همین « آتش جان یا ارتا یفرن » میباشد. قرآن، درست برضد این تصویر گوهر انسان (فطرت انسان) در فرهنگ ایران بود . محمد با ابلیس ساختن گوهر (فطرت) انسان ، به جنگ با فرهنگ ایران برخاست و « ارج انسان » را به کلی از بین برد . هوا یا فرن یا ارتا ، که گوهر انسان هستند ، « اصل حرکت و آفرینندگی از خود » هستند، چون جفت و انبازند . این اندیشه « انباز بودن انسان و باد که وای باشد» در شعر مولوی خطاب به انسان، باز تابیده میشود :

شاخ گلی ، باغ زتوسبز و شاد

هست «حریف تو» در این رقص، « باد»

باد چو جبریل و تو چون مریمی عیسی گل روی از این هردوزاد
 « رقص شما هردو»، کلید بقاست رحمت بسیار برین رقص باد
 باد ، همان « فرن = praan » است که بنام « آتش جان » ، نخستین عنصر جهان است . این اصل از خود جنبیدن و از خود بودن ، در اثر « دوتای به هم پیوسته بودن » است . « پیوند » را نیز آنها، اصل سوم میگرفتند، و از این رو ، دوتای به هم پیوسته ، یا اصل « سه تایی یکتا »، بُن یا فطرت هرجانی بود . این « وای» نیز، « 1- نم و 2- گرمی» باهمست . یا به عبارت دیگر « جمع آب و آتش » باهم است . به عبارت ما ، « آب گرم = بخار» است .

پیدایش جهان از یک سرشک، یعنی چه ؟

از این رو بود که گفته میشد که جهان، از «یک سرشک» به وجود آمده است. در بندهش، بخش سیزدهم می‌آید که «تن مردمان، بسان گیتی است، زیرا گیتی، از- آب سرشکی- ساخته شده است. چنین گوید که این آفرینش، نخست همه آب سرشکی بود، مردمان نیز از آب سرشکی می‌باشند». این واژه سرشک در پهلوی «si-rishk» است، که به معنای «سه ریشه = سه بُن» است. معنای سرشک که در لغت نامه‌ها مانده‌اند، بهترین گواه بر این سخنست. سرشک، هم به معنای «قطره آب و باران» است و هم به معنای «شراره و خرده آتش است که بجهد و جهنده باشد». به عبارت دیگر، سرشک، پیوند آب و آتش باهمست، یعنی «نمی و گرمی»، یا «گرمی نهفته در آب» است. اصل جهان هستی، آمیغ است که به معنای «حقیقت» می‌باشد. در «پیوند»، حقیقت، پیدایش می‌یابد. پیوند، با دواصل، شروع میشود. جفت شدن دواصل را به همدیگر، ویکی شدن آنها را، «مهر = میترا» می‌گویند، چون ریشه این واژه «مهر»، «میت = maetha» است که همه به معنای 1- جفت است، و هم به معنای 2- یگانه شدنست. گوهر جهان که جهان از آن فوران میکند، یکی شدن دواصل یا اصلها باهمست. این 1- پیوند دواصل باهم، مفهوم «سه تا یکتائی» را که «سه خوان» یا «سه قرقف» هم خوانده میشد به وجود آورد. و با یکی شدن دوجفت، جنبش و شادی و تنوع (رنگارنگی) و روشنی پیدایش می‌یابد. از این «وای»، که پیوند ابر (آب+ور) و باد (اصل حرکت و آتش افروزی = وازیشت vazisht) است، باران فرو میریزد و برق (آذرخش) می‌خندد. آب و برق باهم جفتی هستند که از ابر، زاده میشوند. هر آفریده‌ای، گوهر آفریننده را دارد. آفریننده و آفریده باهم «برابرند».

چگونه ابر(وای= سیمرغ = پری) تبدیل به دورود میشود ؟

این است که از ابردوجنسه(ابردراوستا = dvanara = دوجنسه) ،
 آب روانی جاری میشود و می تازد که باز دو ویژگی جفت باهم دارد .
 این دو ویژگی را در دورود(دوآب رونده وتازنده) که با هم جفت وهم
 نیرو هستند ، بیان میکنند . درواقع خدا، تبدیل به آب روان وتازنده ای
 میشود که دو ویژگی جفت باهم دارد . یکی از این رودها 1- ارونند یا
 رنگ نامیده میشود ، که نشانگریک ویژگی خداست . ارونند که ازواژه
 « aurva » ساخته شده است به معنای سریع رونده ، وسبکرو، و
 باخود برنده است . مثلا دراوستا می آید که « ما میستائیم ترا ای
 وای سریع = vayo aurva yazamaide). خوب دیده میشود که
 این رود، چیزی جریبان ویژگی « وای » نیست . ولی نام دیگر همین
 رود « رنگ = ارنگ » نیز هست . رنگ، شیره گیاهان است .
 از شیره گیاهان، همه رنگها را بیرون میآوردند وهمه چیزها را رنگ
 میکردند . همچنین خون که شیره جاندارانست ، رنگ نامیده میشود .
 درگزیده های زاداسپرم دیده میشود که همین رود رنگ به معنای
 خون است که اصل زندگیست وهمیشه روان وتازه میشود . رنگ ،
 چنانچه درشیره گیاهان دیده میشود ، نماد « تنوع یا رنگارنگی » و
 شادی نیز هست . این خدا یا « وای = سیمرغ » ، مانند اهورامزدای
 زرتشت ، روشنی بیکران نبود. درسیمرغ یا در « وای » ، رنگ
 و رنگارنگی و « رنگین کمانی » ، روشنی را مشخص میساخت .
 در رنگارنگی وتنوع رنگها بود که گوهر هر چیزی ، « روشن »
 میشد .

ما در اینجا با « خدای رنگ یا رنگها » کار داریم . از این رو نیز
 سیمرغ ، سیرنگ نامیده میشود و « سه رنگ » به معنای « رنگ »
 است . رنگ، اولویت بر روشنی دارد . خدا، در تنوع و رنگارنگی ،
 روشن میشود . اینست که در گرشاسپ نامه دیده میشود که سیمرغ ، با

غ روان و رنگارنگ در آسمان» میشود. این یک تجربه بسیار ژرف و متعالی دینی بر ضد تجربه دینی خدا در روشنی بوده است :

پدید آمد آمد آن مرغ (سیمرغ) ، هم در زمان
ازو شد ، چو « صدرنگ ، فرش » آسمان
چو باغی روان در هوا سرنگون
شکفته درختان درو ، گونه گون
چو « تازان کُهی » ، پرگل و لاله زار
زبالاش ، « قوس قزح » ، صد هزار
ز « بادِ پرش » ، موج دریا ، ستوه
زبانگش ، گریزان ، دد (درندگان) از دشت و کوه...
نشیمنش را ز « ابر » بگذاشتی
به « صد رنگ » ، پیکرش ، بنگاشتی
اولویت « رنگ » بر « روشنی » بیان آن بود که تنوع در گوهرگیتی
است و پیدایش این « تنوع و کثرت » است که « روشنی » میباشد.
« ارونند = آنچه رونده و روان است » ، رنگ است . حقیقت یا خدا ،
شیره و افشره و خور ، در گوهر اشیاء درگیتی هست .

خدا و حقیقت ، اصل زیبایی در همه چیزها

حقیقت ، هنگامی برای ما روشن میشود که رنگارنگ (متنوع) بشود ، رنگارنگ شدن ، به معنای « زیبا شدن » بود . آنچه رنگین و رنگارنگ میشود ، زیبا میشود . خدا یا حقیقت در پیدایشش (راستی ، به معنای پیدایش گوهر است) ، زیباست . بهمن که اصل خرد و بینش حقیقی هست ، در سیمرغ پیدایش می یابد ، یعنی زیبا هست . از این رو به « رنگین کمان » ، کمان بهمن میگفتند . روشنی ، زیباست ، چون گوهرش ، رنگی هست . روشن که در اصل « رنوخشنه = رخشان = رخس » باشد ، آمیزش دورنگ سرخ و سپید با همست ، یا « آمیزش هفت رنگ » باهم است چون رخس ، به معنای رنگین کمانست .

روشنی ، آمیزش رنگها باهمست و بدینسان زیبا هست . چیزی روشن و زیباست که رنگارنگ است . سیمرخ یا هما که پیدایش بهمن است ، زیباست . گل ارتا فرورد (روز نوزدهم = فروردین) که سیمرخ باشد ، بوستان افروزی « صریره » نام دارد که معرب « سریره » میباشد . سریر (برهان قاطع) به معنای « رنگین کمان » است و « سریره » در اوستا ، به معنای « زیبائی » است . جمشید، در اوستا « جمشید سریره » نامیده میشود و معمولاً به « جمشید زیبا » برگردانیده میشود . نخستین انسان در فرهنگ ایران ، صفت برجسته « زیبا » را دارد . چرا جمشید زیباست ، چون فرزند سیمرخ (= سریره) هست و از این روجمشید سریره ، به معنای « جمشید ، فرزند سیمرخ » نیز میباشد . هرانسانی ، فرزند سیمرخست و گوهرش زیبا یعنی ، رنگین کمانی و متنوع است . در بندهش می بینیم که « وای » ، که باز همان سیمرخست ، جامه والگونه و رنگارنگ می پوشد ، و این بیان زیبائی و هماهنگی رنگها و آشتی بوده است . ولی در یزدانشناسی زرتشتی ، اهورامزدا و بهمن با « سپید » اینهمانی داده شد و رنگارنگی ، معنای « ستیزندگی و جنگ و اختلاف و نا آشتی » یافت و رنگهای رنگین کمان ، اهریمنی شدند . سپیدی که متضاد با سیاهست، رنگ نیست ، چون سیاه ، یک رنگست . اینهمانی دادن رنگارنگی با اختلاف و ستیز و بیگانگی ، به ستایش و ایده آل « بی رنگی » کشیده شد . در حالیکه رنگارنگی باغ در آسمان ، علامت تنوع و هماهنگی و شادی و زیبائی بوده است . خدا (سیمرخ = وای) ، در رنگارنگی پیدایش می یابد . حقیقت ، در رنگارنگی به خود شکل میدهد نه در یک رنگی و نه در بیرنگی . این خدا ، نماد « وحدت در هماهنگی کثرت » است ، و برضد « وحدت نیست که نفی و طرد کثرت است » . خدایان نوری ، همه وحدت را با نابود کردن کثرت ، یعنی خدایان دیگر ، عقاید دیگر ، آموزه های دیگر ، امتهای دیگر ، احزاب دیگر میخواهند . رنگ ، نماد « کثرت از هم بریده » میگردد . در این

ادیان ، ادیان و افکار و مذاهب و عقاید دیگر ... در « گوناگونی » ، یا در « زیبایی و تنوع » درک نمیشود .

آزمایش و تجربه ، همیشه بینش را تازه میکند

این است که روان بودن خدا یا حقیقت در همه اشیاء گیتی ، که « اروند نامیده میشود ، یکر است به کسب بینش از راه تجربه و آزمایش میرسید . خدا و حقیقت را در آزمایش و تجربه های تازه به تازه ، باید از نو شناخت . به همین علت به « تجربه و آزمایش » ، اروند گفته میشود ، چون تجربه و آزمایش با جنبش همراه است و همیشه با خود ، بینش و روشنی تازه میآورد . گوهر « وای » یا خدا ، درک بینش تازه در تجربه و آزمایش است .

چنانچه آمد ، خدا یا حقیقت ، دورود باهم جفت هستند . رود نخست ، اروند نامیده میشود که اینهمانی با « رنگ » دارد . این شیرابه همه گیاهان و جانداران که رنگ نامیده میشود ، روان یا (اروند) است . رود دوم 2- که ویژگی دیگر این آب روان ازوای یا ابراست ، « وه - رود » است که « وه دایتی » خوانده میشود . گذراز درون این آب دایتی (چنانچه درگزیده های زاد اسپرم دیده میشود) هر چند که ویژه زرتشت نیز ساخته شده است ولی ، برای هرانسانی ، بینش بهمنی میآورد . بهمن از گوهر انسان میروید . این دور رود روان ، همه جهان را آبیاری میکند . جمشید در کنار همین رود ، انجمن انسانها و خدایان را برای همپرسی و هماندیشی گردهم میآورد . آمیزش این دو صفت به هم چسبیده (یا آمیزش این دورود باهم) ، بیان چگونگی آمیزش وای است که در تبدیل به رود یا آب روان در همه گیتی شدن ، در گوهر همه انسانها هنجیده (کشیده = جذب شده) میشود و همه انسانها از نوشیدن این « خور » ، « سبزوروشن = تازه و رنگارنگ » میشوند . « اروند رود » ، اصل « بی مرگی در تازگی » است و رود « وه دایتی » ، اصل « روشنی در تازگی ، بینش در تازه شوی » است .

این اندیشه سپس در تورات ، به شکل دودرخت « حیات یا خلد » و « معرفت » ، بی پدیده تازگی نمایان میگردند . ولی آن دو درخت در باغ عدن ، « مخلوق یهوه » هستند ، در حالیکه این دورود ، جریان گوهر خود خدا هستند و خوردن آن دودرخت ، ممنوع میشود ، در حالیکه این دو رود جریان گوهر خود خدا هستند و آبهای روان در همه جانها هستند و همه از آن مینوشند تا همیشه سبز (تازه) و روشن (بینش) باشند.

از این گذشته در ظاهر ، این دودرخت از هم جدا هستند. با خوردن از میوه این درخت ، فقط ویژگی آن درخت به تنهایی در انسان پدیدار میشود. در حالیکه ، آن دورود ، با هم یگانه اند . در نوشیدن هریکی ، « جفت ویژگیها » در انسان پدیدار میشوند .

ویژگی رود دوم که « وه دائیتی » باشد ، آنست که اصل « دهش » است . دائیتی ، به معنای « دهش » است . ما امروزه از « دهش » معنای غلطی داریم . خدای روان در این رود ، از ملکش ، بهره ای به دیگران یا به همه گیتی نمیدهد ، بلکه « خودش را در همه میافشاند ، میپراکند ، می پاشد » . او آب روانیست که در گوهر چیزها روان میشود . خودش ، پخش میشود . اصلا معنای « بغ » که خدا باشد همین است . از این رو به این خدا ، « لن+بغ = لنبک » میگفتند ، چون گوهر هستی خودش را در چیزها میافشاند . جوانمردی و رادی ، چنین معنایی داشت . خدا ، کسی نبود که از ملک بیکرانیش ، چیزهایی به دیگران ببخشد . بلکه او خودش را میتکانید و میافشاند و می پاشید . این را « دهش = دایتی = daiti » میگفتند .

او در خودش چه هاست که آنها را پخش میکند ؟ او هیچ چیزی را نمیآفریند ، بلکه در گوهر چیزی ، اصل آفرینندگی میشود . او آفریننده است و این آفرینندگی را میان همه پخش میکند ، او ندا کننده است ، او چهره و صورت دهنده است ، او نوشابه (خور = نوش) برای نوشیدن و مکیدنست ، او گسترنده است ، او اندیشیدن و آغازگراست ، اینها همه معانی « دا » هستند که از آن « دائینی » ساخته شده است . او همه

این هستی خود را در میان چیزها « پخش و بخش » میکند. او خودش ، در درون همه چیزها ، اصل آفریننده میشود ، او خودش در همه چیزها ، اصل صورت دهنده به خودمیشود ، جان میافشانند، میگوید و میاندیشد و مینوشاند (به همه نوشابه میدهد ، نوش یا خور همه میشود) . واژه « خور + آوه = خرابه » ، همین صفت نوشیدنی بودن خدا هست . همه او را مینوشند. در این دورود همینرو وجفت ، صفت‌های گوناگون خدا یا حقیقت را میتوان شناخت . آنکه این خدا را که « نوش روان » در همه گیتی هست، مینوشد (نوش = خور آوه = خور = خرابه) ، گوهرش ، خدا را در خود می هنجد و با آن ، سبز (تازه) و روشن (با بینش و رنگارنگ و زیبا) میشود . بدینسان این گیتی ، خرابات (خور + آباد) هست .